

بی تو به سر نمی شود

زبان مردمی مولانا

نجیب مایل هروی

در ادوارِ پیشین که فرهنگِ عمومی و آموخته‌های نهادینِ جامعهٔ پارسی‌زبان جوششی داشت و خروششی، بی‌تردید پارسی‌گفتاریِ ایرانیان نیز آهنگین بود. جایگاهِ رفیع شعر و کلام موزون، در دوره‌های پیشین، هم بر آهنگین بودنِ پارسی‌گفتاری تأثیر داشت و هم از آن تأثر. این‌که بسیاری از زمینه‌های فرهنگی — که با کلام مخیل و شعر سر و سِرّی هم نداشت اما با کلام موزون (نظم) تبیین می‌شد — مثلاً تفسیر قرآن به نظم صورت می‌گرفت و ترجمهٔ حدیث به نظم فارسی می‌شد یا دستور زبان و دیگر زمینه‌های آموزشی و تعلیمی زبان‌شناختی به نظم عرضه می‌شد و تاریخ صورتِ منظوم می‌یافت و حتی مباحثِ علوم دقیقه مانند پزشکی و گیاه‌شناسی و اخترشناسی به نظم و کلام موزون مجال طرح می‌یافت — همه، حاکی از این بود که پارسی‌زبانان آهنگ و آهنگین بودن را در زبانِ روزمره‌شان بیشتر خوش می‌داشته‌اند.

زبانِ گفتاریِ برخی از مشایخِ صوفیه مانند خواجه عبدالله انصاری، ابوسعید ابوالخیر، یکی دو پاره عبارتِ پارسی از بایزید بسطامی و برخی عبارت‌های منسوب به ابوالحسن خرقانی و نگارش‌هایی چون روضة الفریقین ابوالرّجاء شاشی، دستورالوزراء ابوالرّجا قمی و امثال و اشباه آنها هم، که بی‌گمان با زبانِ گفتاریِ عصر همسانی و همسویی دارند، همه نشان از آن دارد که مقولهٔ آهنگ و آهنگین‌سازیِ عناصرِ زبانِ پسندِ غالب و عمومی ذهن و زبانِ پارسی‌زبانانِ ادوارِ پیشین بوده است.

در چنین جامعه‌ای و با چنین پسندی در حوزه زبان، مسلم است که نمادها و نمودهای بی‌زمان و بی‌مکان زبان به سوی کلیشه‌ای شدن سیر می‌کرده تا ذهنیت‌های عام و همگانی جامعه را نشان دهد. این که حدوداً هفتاد درصد از مثل‌های همگانی پارسی‌زبانان موزون افتاده است و لاقلاً بیست درصد آنها را، به مثابت مصراع‌ی از بیت موزون، شاعران و سخنوران، بدون هیچ پیرایش و آرایشی تضمین کرده‌اند، باز هم از پسند موزون‌سازی عناصر زبانی و هم از گرایش به کلیشه‌ای کردن آن عناصر حکایت دارد.

اگر در مثل‌های فارسی تحقیقی جدی و علمی صورت گیرد و به لحاظ عناصر شاعرانه، داده‌های زبانی مثل‌ها تفتیش و تنقیب گردد و انگهی مجموعه مثل‌ها از دیوان‌های شعر پارسی استخراج شود و با صور کاربردی آنها در متون مثنوی و هم با صور متداول آنها در میان عامه مردم سنجیده شود، به وضوح آشکار خواهد شد که برخی از زیباترین، شاعرانه‌ترین و مؤثرترین مصراع‌های بعضی از شاعران نخست به حیث مثل سایر در میان اهل زبان پارسی رواج داشته است و شاعر، در هیچ‌یک از عناصر آوایی و واژگانی و بافتی آن، هیچ‌گونه تصرف و دخالتی نداشته، بلکه آن را با نظام ارکان عروضی سنجیده و دیگر ابیات قصیده، غزل، مثنوی یا رباعی خود را بر پایه وزن آن مثل گذارده است. چه بسا شاعرانی که، هرگاه ذهنشان به چنین مثل‌هایی معطوف می‌شده است، آنها را مایه و پایه اندیشه و فکری می‌ساخته‌اند و، در طی یک قطعه شعر یا نظم، به بیان آن اهتمام می‌کرده‌اند. پس بی‌جا نبوده است که عنصر المعالی به فرزندش می‌گوید:

و امثال‌های خوش به کار دار چنان که خاص و عام را خوش آید تا شعر تو معروف گردد. (قابوسنامه)

جلال‌الدین محمد مولوی دوران کودکی را در چنین جامعه‌ای به سر آورد، آن‌هم در آغوش خانواده‌ای که جملگی سنت‌ها، عادت‌ها و رسم و روایای شناخته را مرعی می‌داشت. مهاجرت بهاء‌الدین ولد به آسیای صغیر و درگذشت او باز هم مولانا را از خاصیت‌ها و شناسه‌های گونه فارسی خراسانی دور نکرد؛ زیرا، علاوه بر وجود کلان‌خاتونان خراسانی در میان خانواده، سید رازدان، برهان‌الدین محقق ترمذی - که لالایی ایلم خردسالی مولانا بود و او را در آغوشش از دوران خردسالی پروراند - در دوران کمال جوانی و میانه‌سالی نیز با وی بود و این سید ترمذی، آن‌چنان که از مجموعه

سخنانِ پراکنده‌ او - معارف - برمی‌آید، خود با عناصر و خاصه‌های گونه‌ی فارسی خراسان الفتی تمام داشت. مطالعه‌ی آثارِ سنائی و عطار، که مولانا را مدیون آنها باید دانست، نیز گونه‌ی فارسی خراسانی او را تداوم بخشید، تا جایی که می‌توان بسیاری از شناسه‌ها و داده‌های گونه‌ی خراسانی فارسی را در آثارِ مثنوی و خصوصاً منظوم او سراغ گرفت. به واقع کم نیست مواردی که زبان مولانا، در نشر و نظم، ماندگی و شباهت‌های فراوان دارد و فقط وزن حدّ فارق آن‌دو در زبان او شده است. به این عبارت او نگاه کنید:

او را پند مده که بند او از آن سخت تر است. (مجالس سبعه، ص ۳۰)

در مثنوی همین موضوع را نظم کرده است:

سخت تر شد بند من از پند تو

زبان مولانا، در مدرسی‌ترین وجه، زبان جاری مردمانه است و مردم‌وارانه. این زبان به لایه‌ی شعورِ آدمی پیوندی ندارد، فرمانِ عناصرِ این زبان از لایه‌ی لاشعور (ناخودآگاه) آدمی داده می‌شود. ترجمه‌ی زیر را مولانا از کلیدواره‌ی خلقت (عشق) ارائه داده است - ترجمه‌ی حدیث: كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ... که چون از لایه‌ی ناخودآگاه او تراویده خود شعری شده است به ظاهر مثنوی:

گنجی بودم پنهان در پرده‌ی غیب

در خلوتِ لامکان

از پس پرده‌های هستی؛

خواستم تا جمال و جلالم را بدانند

که من

چو آبِ حیاتم، و

چو کیمیای سعادت. (مجالس سبعه، ص ۱۲۱)

این همه را که گفتیم به این اعتبار بود که بگوییم: مولانا، با همه‌ی تعلیم و تعلّمِ مدرسی و با همه‌ی آشنایی با علوم عصری، زبانش را از ساختارهای جاری زبانِ مردمی و مردم‌وارانه‌ی عصر جدا نکرده که سهل است، بیشترین شناسه‌ها و خاصیت‌های گونه‌ی خراسانی فارسی را در همه‌ی وجوه گفتاری و نوشتاری خویش نگاه داشته است. به گمان نگارنده،

دربارهٔ زبان مولانا دشوار است اگر به دوگانگی گفتار و نوشتار قایل شویم. اگر این دوگانگی را در حقّ زبان او معتبر بدانیم، می‌باید در حدّ رنگ‌ها و الوانِ تخیلی و وزن عروضی زبان باشد نه بیش از آن.

یکی از زمینه‌های بارز که زبان مولانا را به گونهٔ مردم‌وارانهٔ زبان همسو و همسان می‌سازد، کاربرد فراوانِ مَثَل‌ها و مَثَل‌واره‌های فارسی است در نظم دیوان و هم در مثنوی. ناگفته پیداست که معطوف شدن به مَثَل‌ها و مَثَل‌واره‌های زبان در میان مردم فرزانه – حتّی اگر اُمّی و ناخوانا و نانیسنده باشند – رواج و روایی بیشتری داشته است تا در میان نویسندگان و خوانندگان مردم. این موضوع را حتّی در میان اهالی زبان فارسی در روزگار معاصر هم می‌توان مشاهده کرد.

دانشمند زنده‌یاد استاد علی‌اکبر دهخدا، که در تألیف امثال و حکم خویش بیشتر به مثنوی و کمتر به دیوان مولانا نظر داشته است، در کمتر صفحه‌ای از آن کتاب چهار مجلّدی است که نمونه و شاهی از مثنوی مولانا نیاورده باشد. شمار بیت‌های مثنوی که به حیث شاهد در امثال و حکم آمده، بر اثر احصا و شمارشی که نگارنده کرده است، چیزی بالغ بر پانصد می‌شود. این موارد هم، البته، شامل مَثَل‌ها و مَثَل‌واره‌های بسیار مشهور و شناخته موجود در مثنوی است. بی‌گمان، اگر روزی مَثَل‌ها و مَثَل‌واره‌های دیوان کبیر و مثنوی شریف – اعمّ از مشهور و بس آشنا و نه بس آشنا – فراهم آید، شمار آن بالغ بر دو هزار خواهد شد.

در زبان مولانا، شیوهٔ کاربرد مَثَل‌ها و مَثَل‌واره‌ها هم خالی از هنر و ظرافتی نیست. هرگز نمی‌توان مَثَلی را در دیوان کبیر یا مثنوی با کیفیتی متکلفانه، غریب و مصنوع دید. عموماً مولانا مَثَل را، در ضمن بیت، به گونه‌ای به کار می‌برد که با صورتِ کاربری آن در زبان گفتار بسیار نزدیک است. با همین‌گونه ملاحظات است که نگارنده مدّعی می‌شود که بین گونهٔ گفتاری و گونهٔ نوشتاری زبان مولانا نباید جدایی و دوری زیادی بوده باشد؛ زیرا او ذهن ره‌اشده‌اش را در جهان هستی آزار نمی‌داده است تا کلمه یا تعبیری را سگّه «مولویانه» بزند. او ذهنِ یلمه‌شده‌اش را دوست می‌داشته و به همین اعتبار زبانِ مَوّاج اما ره‌اشده را نیز بیشتر می‌پسندیده است. این یلگی در زبان باز هم خاصیتی است مردم‌وارانه – مردمی که فرزانه‌اند هر چند ناخواننده و نانیسنده.

به این موارد از چگونگی کاربرد مَثَل در مثنوی نگاه کنید و نزدیکی کاربرد آنها را با

صُورِ کاربري متداول و مرسوم آنها بسنجید:

– مه فشاند نور و سگ عَوَعُو کند
هر کسی بر خلقتِ خود می‌تند
– چون قَدَم با شاه و با بَک می‌زنی
چون مگس را در هوا رگ می‌زنی...
– من ندیدم جز شقاوت در لئام
گر تو دیدستی رسان از من سلام

مَثَل‌های مذکور، با تداول و روایی، در تاریخ زبان فارسی شناخته‌اند؛ امّا، در دیوان و مثنوی مولوی، مَثَل‌ها و مَثَل‌واره‌هایی هم وجود دارد که می‌باید در مَثَل بودن و مَثَل‌وارگی آنها تأمل شود و، با تحقیقی در زمانی و تاریخی، مَثَلِیت آنها به اثبات رسد. در میانِ غزلیاتِ مولانا غزلی داریم با مطلعی سخت مشهور:

بی‌همگان به سر شود بی‌توبه سر نمی‌شود
داغِ تو دارد این دلم جای دگر نمی‌شود
(دیوان کبیر)

مولانا، در این غزل، جمله «بی‌توبه سر نمی‌شود» را ردیف ساخته است. اما آیا این ردیف زاده و تراویده ذهن مولانا است یا نحوه کاربرد آن آن را مولویانه ساخته است؟ شفيعی کدکنی درباره غزل مذکور می‌نویسد:

ردیف به صورتِ نوعی بندِ ترجیعی درآمده است، جملهٔ تمامی است با فعل که در ساختمان شعر به عنوان عاملی موسیقایی جا گرفته و به آن تحرک بخشیده است.

هم او در جای دیگر می‌نویسد:

و غالباً این ردیف‌ها یا برگردان‌های مخصوص هیچ نقشی به لحاظ معنی ندارند و فقط از ترجیع و تکرار آنها نوعی لذت صوتی و سماعی حاصل می‌شود و جنبهٔ غنایی شعر را سرشارتر می‌کند و می‌توان، به هنگام خواندن، از نظر معنی آنها را نادیده گرفت و شاید هم بتوان گفت که این شعرها جز همین مفاهیم موسیقایی مفاهیم دیگری ندارند.

در این گفتار، در پی آن نیستم که نقش معنایی این‌گونه ردیف‌های ترجیعی را اثبات کنم. قدرِ مسلّم این است که در شعرِ رقصنده و رقص‌آورِ مولوی، این ردیف‌های ترجیعی به لحاظِ معنایی هم درخورِ توجه است، هر چند که تکرار ممکن است جنبهٔ موسیقایی آنها

را نظرگیر ساخته باشد. آنچه نگارنده، در این گفتار، بر آن است این است که ردیفِ ترجیعی «بی تو به سر نمی شود» در غزلِ مذکور و هم ردیفِ «مستان سلامت می کنند»^۱ در غزل:

رو آن ربابی را بگو مستان سلامت می کنند
وان مرغِ آبی را بگو مستان سلامت می کنند

و «چیزی بده درویش را» در غزل:

ای نوش کرده نیش را بی خویش کن با خویش را
با خویش کن بی خویش را چیزی بده درویش را
امروز ای شمع آن کنم بر نور تو جولان کنم
بر عشق جان افشان کنم چیزی بده درویش را

از جمله، پاره‌مَثَل‌ها یا عبارت‌هایی است که در محیطِ زندگی مولوی، به حیثِ مَثَل یا تکیه کلام‌های گروهی و صنف‌های مردمی، رواج داشته و مولانا از آنها، به صورتِ طبیعی و با شیوایی، در شعرش استفاده کرده بی آن که هیچ‌گونه دخل و دگرگونی و تصرّفی در آنها روا داشته باشد.

علّت این قضاوت دربارهٔ این‌گونه تعبیرها در شعر مولانا آن است که نگارنده مصراع «بی همگان به سر شود بی تو به سر نمی شود» را یک مَثَل یا مَثَل‌واره می‌داند. این مَثَل‌واره قریب صد سال پیش‌تر از مولوی در زبانِ فارسی رواج داشته و پارسی‌زبانانِ ماوراءالنّهر آن را به کار می‌برده‌اند. از آن جمله است مؤلفِ مرتع الصّالحین، ابومنصور عثمان بن محمد اَوْزَجندی مدعوّ به برهان قلیج، که در قرن ششم هجری می‌زیسته و کتابش را، بر مبنای آثار مسلم فرهنگِ حوزهٔ ماوراءالنّهر، مانند نگارش‌های حکیم ترمذی و ابوالقاسم حکیم سمرقندی و ابوليث سمرقندی، تألیف کرده است.^۲ برهان قلیج می‌نویسد:

...و نیز کمال به واسطهٔ معرفتِ حقیقی به ذات مولی تعالی و صفات وی و آثار صفات مولی که این لایذ بند است. و آن سخن که گویند: بی همگان به سر شود بی تو به سر نمی شود در حقّ مولی تعالی راست آید از بهر آن که وحی کرد مولی تعالی به داود که یا داود، آن که ترا از وی چاره

(۱) این نحوهٔ سلام فرستادن به کسی متضمّن ادبی بوده است که سلام فرستنده از سلام گیرنده دعوت به آمدن می‌کرده و، چون سلام را به آن فرد می‌رسانیده‌اند، او برای رفتن به نزد سلام فرستنده آماده می‌شده و می‌رفته است. این ادب تا همین اواخر در میان کاکه‌ها (عیارانِ هرات و حوالی آن‌جا) معمول بوده است.

(۲) برای اطلاع بیشتر دربارهٔ اَوْزَجندی و اثرش ← نجیب مایل هروی، این برگ‌های پیر (شامل مرتع الصّالحین؛ مقاصد السّالکین و منهج الرّشاد)، نشر نی، تهران ۱۳۷۹.

نیست آن مَنَم^۳.

ممکن است گفته شود که، در بند مذکور، چه بسا عبارات «و آن سخن که گویند... راست آید» را کاتب یا کسانی دیگر که با مصراع مولانا آشنا بوده‌اند افزوده باشند. این احتمال بر اساس نسخه اقدم مرتع الصالحین، که در ۷۲۳ در دمشق به دست سلیمان بن حسین بن حبیب الرومی القیصری کتابت شده، خورند تأمل است. لیکن از مرتع الصالحین نسخه دیگری هم موجود است. این نسخه به دست میر سید علی ولد سید نجیم از قوم سادات مشوانی در ۱۳۲۸ از روی نسخه‌ای کتابت شده است که با توجه به نسخه‌شناسی تطبیقی رابطه‌ای با نسخه اقدم موجود از مرتع الصالحین ندارد. وجود عبارات مذکور در این نسخه و این نکته که هر یک از این دو نسخه نسخه مادر جداگانه‌ای داشته دلیلی است محکم بر این که عبارات مزبور از آن مؤلف و برخاسته از خامه او بوده است. به این اعتبار، مصراع بی‌همگان به سر شود بی‌تو به سر نمی‌شود می‌بایست مثلی تصور شود که در میان فارسی زبانان قرن ششم در حوالی ماوراءالنهر و از جمله بلخ - یعنی زادگاه مولانا - زبان‌گرد بوده است یا لاقل اهل خانقاه و عارفان و صوفیان آن خطه لَن مَثَلِ موزون را در حق معشوق (خداوند) و در مجالس سماع زمزمه می‌کرده‌اند.

این هم که نویسنده آورده است که «آن سخن که گویند: بی‌همگان به سر شود بی‌تو به سر نمی‌شود - در حق مولی تعالی راست آید» حاکی از آن است که مثل مذکور را دیگر اهالی عصر او هم بر زبان می‌آورده و در حق معشوق مطلوب خود زمزمه می‌کرده‌اند که او مصداق حقیقی آن را حق تعالی دانسته است.

ظاهر عبارت هم نشان از مثل بودن آن دارد. سر و روی آن هم بر استعدادی که به حیث مثل دارد دلیل آشکار است. پس احتمال دارد که مولانا پاره‌ای از این‌گونه مثل‌ها و مثل‌واره‌ها را، که از دوران خردسالی با آنها انس گرفته، در خاطر داشته و، به هنگام یافتن حال و بسط، آنها را بر زبان می‌آورده و مطابق ساخت و وزن آنها، مصراع و ابیات دیگر غزلش را می‌سروده است.^۴

(۳) این برگ‌های پیر، «مرتع الصالحین»، ص ۱۳۹.

(۴) این گفتار کوتاه را در زمستان ۱۳۷۷ نوشتم. پس از آن، به خاطر یافتن مثل‌ها و مثل‌واره‌ها و عبارت‌های مردمانه در دیوان کبیر، آن اثر جاودانه را بارها تروق کردم و بر شواهدی عدیده از این نوع مثل‌واره و عبارت‌های ←